

# تفسیر سوره بقره

پیش از این شماره

مقام معظم رهبری (مد ظله العالی)



اشاره:

نوشتار حاضر با ارائه پرسش و پاسخ به تفسیر آیات ابتدایی سوره بقره می پردازد که هم اکنون از نظر همراهان و خوانندگان گرامی می گذرد.

چرا در بعضی از اوقات قرآن کریم به ذلک الکتاب اشاره کرده و در برخی دیگر به هذا الکتاب؟ مگر دو قرآن موجود است؟  
 در قرآن هیچ جا هذا الکتاب نداریم. اما تعبیراتی مثل هذا القرآن، یا تلک آیات الکتاب، این است آیات کتاب، یا هذا کتابنا، یا هذا کتاب داریم. اما هذا الکتاب یعنی کتاب برای قرآن که اشاره به قرآن کرده باشد نداریم. فقط یک جا در قرآن هست ما لهذا الکتاب لایغادر صغیره ولا کبیره... (۴۹ - کهف) که مربوط به قرآن نیست، بلکه اشاره به نامه اعمال روز قیامت است که کافر تعجب می کند که چگونه همه چیز اعمال من در این ثبت است! بنابر این کلمه هذا الکتاب در قرآن نیست که اشاره به قرآن باشد. لکن بفرض که باشد، اشکالی ندارد که یک جا از آن حقیقت، با اسم اشاره دور یاد کنند و یک جا با اسم اشاره و ضمیر نزدیک یعنی چیزی غلط نیست. ذلک الکتاب را چند جور می شود معنا کرد. چون کتاب با عظمت است ولو پیش روی شماست اشاره به دور می کند، مثل اینکه شما با یک نفر که صحبت می کنید وقتی می خواهید او را احترام کنید، می گوئید آنجناب چنین فرمودید در حالی که این جنابی است که در مقابل شما نشسته اما می گوئید آنجناب. یا بگوئیم ذلک یعنی آن چیزی که در ذهن شما بود و همه منتظرش بودید ذلک الکتاب این است که جلوی شما، که ما ترجمه کردیم آن کتاب، یعنی کتابی که در انتظارش بود اینست. بنابر این اشکالی ندارد که ما به حقیقتی گاهی با اشاره دور و گاهی با اشاره نزدیک اشاره کنیم و معنایش این نیست که اینها دو چیزند.

در ذیل آیه شریفه ان الذین کفروا سوء علیهم انذر تهم ام لم



چگونه است  
 که خدا بر دل‌های  
 اینها مهر زده؟  
 یعنی اینها با  
 سوء انتخاب  
 خودشان کار  
 می‌کردند که  
 نتیجه آن کار،  
 بطور طبیعی این  
 می‌شود که طبق  
 عکس العمل  
 طبیعی و قانونی  
 بر دل‌های آنها  
 مهر خواهد  
 خورد. حالا این  
 قانون طبیعی را  
 چه کسی بوجود  
 آورده این  
 عکس العمل  
 الهی است

که در آسمان پرواز می‌کنند می‌گوید مایمسکهن الاله (۷۹ - نحل) هیچکس اینها را در آسمان نگه نداشته مگر خدا. در حالی که شما می‌دانید طبق فنون طبیعی بال اینها و وزن مخصوص شان و فشار هوا، اینها را در آسمان نگه می‌دارد، یا می‌گوید والله انزل من السماء ماء (۶۵ - نحل) باران را خدا نازل می‌کند. در حالی که باران یک علت طبیعی دارد. از تراکم ابرها و بقیه عوامل باران بوجود می‌آید و همینطور پدیده‌های دیگر، که این معنای درستی است، چون خدا که رفیق قوانین طبیعی نیست، تا اگر شما گفتید خدا این کار را کرد معنایش این باشد که قانون طبیعی این کار را نکرده، خدا در عرض قوانین طبیعی نیست. خدا در طول قوانین طبیعی است و قوانین طبیعی را هم خدا بوجود آورده، این خاصیت را هم خدا به ابر و باد و هوا و بال مرغ و بقیه چیزهای عالم بخشیده است. خدا آن آفریننده‌ای نیست که سازنده باشد و رفته باشد گوشه‌ای نشسته باشد، مثل ساعتی که شما کوک می‌کنید می‌گذارید روی طاووق بعد دیگر شما رفتید کنار خود ساعت دارد کار می‌کند، اینطور نیست، بلکه در هر لحظه‌ای از لحظات اراده الهی در خلق و تکوین و تربیت موجودات اثر دارد و هر حادثه‌ای از کوچک و بزرگ که در عالم اتفاق می‌افتد طبق قوانین طبیعی و به اراده خداست و خداست که این قانون را بوجود آورده، خداست که این خاصیت را به این شیء و یا جسم داده، شما هم کاری را می‌کنید، در نهایت بخدا وابسته است قل کل من عندالله همه از سوی خداست. یعنی این اراده را خدا به شما داده که شما انتخاب می‌کنید. این عقل را خدا به شما داده که شما بر اساس او می‌بینید. این شهوات را که شما بر اساس او لغزش پیدا می‌کنید، خدا به شما داده بنابر این می‌توان همه این چیزها را به خدا نسبت داد، البته این بحث گسترده‌تر از این است و اگر عمری بود و توانستیم جریان تفسیر را ادامه بدهیم تا برسیم به آن آیاتی که در دو سه آیه پی در پی یک چیزی را به خدا نسبت می‌دهد و باز در چند آیه بعد از آن می‌فرماید کار خویش متعلق بخداست و کار بدش متعلق به شماست که اگر به آنجا برسیم من با یک ظرافتی که در بحث هست روشن خواهیم کرد این یعنی چه و چگونه است که خدا بر دل‌های اینها مهر زده؟ یعنی اینها با سوء انتخاب خودشان کار می‌کردند که نتیجه آن کار، بطور طبیعی این می‌شود که طبق عکس العمل طبیعی و قانونی بر دل‌های آنها مهر خواهد خورد. حالا این قانون طبیعی را چه کسی بوجود آورده این عکس العمل الهی است و در باب منافقین هم می‌گوید: یخادعون الله والذین آمنوا و ما یخدعون الا انفسهم و ما یشرعون (۹ - بقره) خیال می‌کنند می‌خواهند خدا را فریب دهند اما در حقیقت خودشان را فریب می‌دهند. پس بنابراین هیچ مانعی ندارد و لسان قرآن این است که پدیده‌های طبیعی را که معمول قوانین طبیعی است، معلول اراده خدا می‌داند و می‌توان با یک دید وسیع‌تر همان را بخدا نسبت داد و این را مجازات خدایی دانست در حق آن کسی که خودش مقدمات آنها را فراهم کرد.

✽ در حالی که مضمون آیه قرآن این است که خداوند بر گوش و دل و چشم کفار پرده گذاشته و آن را بسته است پس دیگر انسان مذکور، مسئولیتی در مقابل عدم قبول حقیقت ندارد و می‌تواند ادعا کند که چون خداوند راه دل او را بسته به این گمراهی افتاده است.

با این توضیحی که ما دادیم این اشکال درست نیست، وقتی شما دستت را می‌گذاری زمین و چاقو را محکم می‌زنی روی دستت و می‌بری و چه کسی دست تو را برید؟ خدا. می‌شود گفت چون خدا دست‌ترا بریده پس شما اینجا مقصر نیستید، لکن شما مقصرید، چون

نذر هم لا یؤمنون آیا معنای کفر می‌تواند خیلی وسیع تر از معنای کفر در برابر اسلام و پیامبر و امامت باشد؟ و آیا مراحل نازله آن که خود خیلی وسیع است می‌تواند در خود ما مؤمنین ظاهری باشد؟ در یک روایتی داریم که کفر را به درجاتی تقسیم کرده و بعضی از آن درجات حتی شامل بعضی از مؤمنین ضعیف الایمان یا مؤمنین بد عمل هم می‌شود همچنان که در جوامع طاغوتی بخصوص، جوامعی که با نظامهای حکومتی جابرانه و کافرانه، از این قبیل کفر زیاد پیدا می‌کنید که اسم شان مؤمن است، لکن باطن شان از هر کافری، کافرتر است، اما اینجا مراد آنها نیستند، بلکه در این آیه همه آیات، یا بیشتر آیات قرآنی که در آنها اسم کفار هست منکرین دین مورد نظرند، یعنی آنهایی که با اصل دین مقابله کردند. مثل اینکه در قرآن می‌گوید یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین (۹ - توبه) با کفار و منافقین مبارزه کن. در اینجا مؤمنین ضعیف الایمان نیستند. یعنی یکی از مراتب کفر هم بر او صدق کند این را نمی‌گوید مبارزه کن، بلکه می‌گوید هدایتش کن. اصلاحش کن، لذا اینجا مراد همان کفاری هستند که مقابل اسلام موضع گیری داشتند. بنابراین نه در این آیه و نه در آیات دیگری که در آنها از کفر سخن رفته غالباً (اینکه نمی‌گوییم عموماً، چون یک استغراق تام و تمامی نکردم) تا آن جایی که در ذهن هست. مراد همین معنایی است که ما بیان کردیم.

#### ✽ تفاوت کفر و شرک در قرآن چیست؟

شرک یک مسلک و یک عقیده است، یعنی دو خدایی و چند خدایی. یک دین و یک آئین و یک نوع اعتقاد است. بعضی منکرند و می‌گویند زرتشتی‌ها موحد بودند، اما به هر حال در دورانی از تاریخ، بلاشک زرتشتی‌ها دو خدایی بودند و لو اصلش هم یک خدایی یا چندین خدایی که امروز در هندوستان و برخی از جوامع عقب افتاده آفریقایی در بین قبایل قدیمشان که بت پرستند. در هند بت خانه‌های متعددی را بنده دیده‌ام. خداهای مختلف با شکل‌های مختلف در یک بتخانه هستند. وقتی از یک خیابان به خیابان دیگری می‌روید می‌بینید چند نوع بت خانه هست که وقتی وارد آنها می‌شوید می‌روید بالا باز چند نوع از خدا که هر کدام از آنها یک اسمی دارند، یا مثل خدایان اساطیر یونانی و رومی قدیم الهه عشق، الهه طوفان، الهه باران، الهه آتش که افسانه‌های عجیب و غریبی هم دارند، که آن نمایشنامه نویس قدیمی یونانی به نام سلف که قبل از میلاد بوده. مثلاً درباره خدایان و جنگهای اینها و دعاوهای اینها چیزهایی نوشته اینها مسلک است. یعنی هر دین شرک آلودی یک مسلک است. اما کفر یک معنای وسیع‌تری از همه اینها دارد، یعنی کافر ممکن است مشرک باشد (دو خدایی، سه خدایی باشد) ممکن هم هست اصلاً به خدایی اعتقاد نداشته باشد مثل مادیین، ملحدین، دهریین، اینها هم کافرند و به هیچ خدایی معتقد نیستند. به معنای انکار کننده را حق و آئین درست است، اما مشرک عبارت است از آن آئین خاص که مثلاً دو خدایی یا سه خدایی و از این قبیل است.

✽ آنطور که از ظاهر آیه ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه و لهم عذاب عظیم بر می‌آید، خدا بر قلوب چشمها مهر زده و این در حالی است که اینها خود چشم و گوش‌شان را بسته‌اند؟

این سؤال خوبی است و من راجع به این موضوع قاعدتاً اگر سؤال هم نمی‌شد، اندکی بعد به یک مناسبتی صحبت می‌کردم. در قرآن همه پدیده‌های طبیعت و انسان که یک عامل طبیعی روشنی هم دارد به یک اعتبار بخدا نسبت داده می‌شود، مثلاً درباره مرغها و پرند هایی



**● وحی معارف الهی فقط بر قلب انسانهای برگزیده یعنی پیغمبران نازل می شود، البته آنها آنچه را که بر آنها نازل شده و وجودشان آنرا لمس کرده همان را با زبان قابل فهم مردم برای مردم بیان می کنند و این وحی معارف الهی است**



خدا در شرایطی که شما چاقو را بلند می کنی روی دستت می زنی دست شما را می برد. این قانون را خدا در جسم تو و در لبه تیز فولادی قرار داده. نزن تا بریده نشود. اگر گفتند خدا دست شما را بریده، یا شما وقتی کسی را با گلوله می زنی مجروح می کنید، چه کسی او را مجروح کرده؟ هم می توان گفت شما و هم می توان گفت خدا، هر دو هم درست است، اما چون ما این نسبت را به خدا می دهیم به همان دلیلی که خدای متعال در جسم تو و در گلوله و در این فضا این قوانین را قرار داده، آیا این موجب می شود که شما مسئول نباشید؟ شما مسئول هستید و قصاص دارد. باید مجازات شوید. و لذا اینکه خدا چشم و گوشش را بسته، بصورت جبر نیست بلکه خدا ناشی از فعل خود او و از سوء انتخاب اوست او گزینش بد کرده و نتیجه این گزینش همین است که راه دلش بسته شود و حقایق را نفهمد، هر کسی می تواند این کار را بکند. حتی یک آدم مؤمن حزب اللهی هم اگر یک دو، سه ماه خودش را در فساد و شهوات رانی بفلطاند، بعد از دو و سه ماه که به خودش مراجعه کند، می بیند آن میلی را که قبلا به خواندن قرآن داشت حالا دیگر ندارد، یا آن شوقی که به رفتن مسجد داشت دیگر ندارد و صدای اذان که قبلا او را به هیجان می آورد دیگر به هیجان نمی آورد و نغمه های دعای کمیل که او را می لرزاند دیگر نمی لرزاند دلش بسته شده، حالا چه کسی بسته است؟ خدا. آیا خود او دیگر مقصر نیست؟ عامل اصلی خود اوست، چون او با اراده خودش رفت و در شهوات غلطید و لازمه طبیعی و قانونی در شهوت غلطیدن هم اینست که دلش بسته می شود، پس خود او مسئول است.

**اصولا چرا خداوند بر دلها و بر گوشها پرده می گذارد؟**

معلوم شد به خاطر سوء انتخاب غلطی است که خود ما می کنیم. آن کسی که انتخاب غلط می کند در شرایط درونی و خداداد خودش از آن کسی که انتخاب درست می کند هیچ کسری ندارد، یعنی شما نمی توانید بگوئید این یک چیزی از آن یکی دیگر کسر داشت که این انتخاب غلط را کرد، تا بدینوسیله سلسله علل را بخدا نسبت بدهید. فرض بفرمائید یک نفری که دل بستگی دارد به یک چیزی، مثلا ثروتمندی است که به ثروت خودش دل بسته، این در مقابل آن دعوتی که بالنهایه موجب می شود تا ثروت از دستش گرفته شود یک امتناعی دارد. حالا آیا ممکن است یک ثروتمندی هم باشد که این امتناع را نداشته باشد و بذل کند؟ بلکه ممکن است، یعنی همان حرفی که تفکرات مادی سابق می گفتند خصلت طبقاتی غیر قابل تغییر است در حالی که حرف غلطی بود، و ما در قرآن نمونه اش را داریم. زن فرعون از نظر خصلت طبقاتی زن یک پادشاه و در طبقه پادشاهان بود و زن پادشاه از خود پادشاه هم راحت تر است، اما در عین حال به موسی ایمان آورد و از همه آنچه که داشت صرف نظر کرد. پس این اراده شماست که در مقابل یک شهوتی و یک میل نفسانی، آیا از خود خوشتنداری نشان بدهید یا نشان ندهید، که اگر نشان دادید نتیجه یک چیز خواهد شد و آثار و برکاتی خواهد داشت و اگر نشان ندهید نتیجه چیز دیگری خواهد شد. بهرحال آن کسی که نتایج را برای خودش رقم می زند شما هستید که انتخاب می کنید. شما تصور کنید جوانی در سن هیجده، نوزده سالگی بنام یوسف را در عین شهوت و در نهایت زیبایی که مورد علاقه زنی با همین خصوصیات قرار می گیرد. اینجا دو جور می شود عمل کرد. یکی تسلیم شدن و بصورت یک آدم فاسقی درآمدن و دیگر امتناع کردن و ناگهان رشد کردن و بالا رفتن و تعالی پیدا کردن است. این از چیزهای خیلی واضح و از آن تأثیر و تأثرهایی است که انسان نتیجه اش را خیلی زود می بیند، شما در مقابل هر یک از شهوات مقاومت کردید

اولین اثرش این است که برای مقاومت بعدی آماده تر و قوی تر می شوید. ممکن است شما بگوئید نه، آن آقایی که مقاومت کرد، او یک خصوصیتی داشت که این دیگری نداشت. چه خصوصیتی؟ هم او عقل داشت هم این. هم او چشم داشت، هم این می دید. منتها این خودش را رها کرد و تسلیم هوای نفس شد و تصمیم نگرفت اما او تصمیم گرفت. و لذا تصمیم گرفتن و تصمیم نگرفتن یک امری مرتبط به شماسست. وقتی کوبس جنگ نواختند این همه جوان در این مملکت بود یک جوان از زیر کولر خانه اش در تابستان و کرسی گرمش در زمستان بلند شد رفت کردستان و خوزستان و یک جوان هم گفت ولش کن. این یکی انتخاب کرد و آن دیگری انتخاب نکرد، او که انتخاب کرد جزو اولیاء الله واقعی. جوانهای ما آنهایی که با خودشان مجاهدت کردند و رفتند به جبهه و شهید شدند. عامی هم بودند در آن روزهای آخر و آن لحظات آخر واقعا جزو اولیاء الله شدند، البته فرصت ها همیشه در اختیار همه هست.

**هدایت قرآنی تنزل پیدا کرده و به قلب پیغمبر وارد می شود آیا وجود نازنین ایشان در مرحله پائین تر از کتاب الهی قرار داشته است. در دنباله سؤال در مورد کلمه ثقل اکبر و ثقل کبیر توضیح دهید.**

اما در مورد سؤال اول که آیا پیغمبر پائین تر بوده؟ به این صورت است که معارف الهی در یک سطح ربوبی است و در یک سطح بالاتر از انسان است. بعد این را خدای متعال آماده می کند برای فهم پیغمبر و نازل می کند بر قلب پیغمبر (ص) و لذا آن معارف بالاتر از پیغمبر است و شکی نیست. آیا پیغمبر در راه چه چیزی مجاهدت می کرد؟ امام حسین (ع) در راه چه چیزی کشته شد؟ جز در راه همین معارف بود که این معارف در ذهن بشر جا بیفتد؟ انبیاء عظام، یعنی عزیزترین حقایق عالم خلقت خدام این معارفند. و لذا مثل این است که شما فرضا چیزی را نمی دانید و از او اطلاع ندارید بعد که به شما می گویند این نازل می شود به ذهن شما و فرود می آید تا به ذهن شما می رسد. ثقل اکبر کتاب الله است و ثقل اصغر اهل بیتند و در حدیث پیغمبر هست که هم شیعہ و هم غیر شیعہ آن را نقل کرده اند. انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی. من دو چیز گرانبها را میان شما می گذارم کتاب الله و عترتی. البته بعضی از اهل سنت هم کتاب الله و سنتی روایت کرده اند. اما همه شیعہ و بسیاری از اهل سنت و عترتی گفته اند که همین درست است کتاب الله و عترتی ثقل اصغر است و کتاب ثقل اکبر.

**آیا وحی فقط در مورد انسان است یا به جمادات و حیوانات (زنبور) هم وحی می شود؟**

معنی وحی اینست که یک حقیقت والایی را فرود بیاورند تا سطح ذهن شما آنرا به شما القا کنند. وحی معارف الهی فقط بر قلب انسانهای برگزیده یعنی پیغمبران نازل می شود، البته آنها آنچه را که بر آنها نازل شده و وجودشان آنرا لمس کرده همان را با زبان قابل فهم مردم برای مردم بیان می کنند و این وحی معارف الهی است. اما اینکه اشکال کننده اشاره به زنبور کرده و در قرآن آمده و اوحی ربک الی النحل. خدای متعال، پروردگار تو وحی فرستاد، به زنبور عسل. پیغمبران فقط قبول وحی می کنند و وحی بر آنها نازل می شود پس زنبور بر عسل هم وحی نازل شده، این وحی غیر از آن وحی است که بر پیغمبران می شود. وحی یعنی فرستادن، و بر او فرود خواندن، و به او فهماندن. تا آن چیزی که فهمانده می شود چه باشد. آن چیزی که به زنبور عسل فهمانده می شود آن نیست که به پیغمبر فهمانده می شد. دنباله خود این آیه



### پیرامون ادیان دیگر پذیرفته است؟

مقصود ما این نیست. هر پیغمبری که می آید احکام قبلی را نسخ می کند یعنی نوبت احکام او دیگر تمام شد. بلاشک زمان عیسی(ع) در دین حضرت عیسی(ع) نماز بود. اما نه اینطور نمازی که من و شما می خوانیم، بلکه یکجور نماز و یکجور توجهی به خدا بود، یعنی اصل توجه بخدا جزو اصول است و چگونگی آن جزو احکام است. اصل انفاق در راه خدا جزو اصول است و چگونگی آن جزو احکام است و چگونگی عملکرد انسانها در هر دوره ای از زمانها متفاوت است و براین اساس است که ادیان پی در پی می آیند تا می رسد به دین خاتم و دین خاتم یک خصوصیتی دارد که آن خصوصیت او را پایان ناپذیر کرده در این باره بحث هایی هست و مرحوم شهید مطهری هم مکتوبات بسیار خوبی دارند، لذا اگر وقت داشتید مراجعه کنید استفاده زیادی خواهید کرد. به هر حال آنچه ما گفتیم این است که معارف و جهان بینی ها همه یکسان است، یعنی اگر کسی بگوید حضرت عیسی در دین خود همان چیزی را که مسیحی ها امروز می گویند مریم مادر خداست و عیسی هم خود خداست و پدر مردم است و اینها را آورده، این دروغ محض است و حضرت عیسی نه تنها حتما چنین چیزی را نیاورده بلکه حضرت عیسی توحید خالص و ناب و یگانگی را آورده، در باب قیامت همین طور، در باب انسان همین طور، در باب بقیه معارف دیگر همین طور، ولی احکام حضرت عیسی با احکام پیغمبر خاتم(ص) اختلاف دارد. احکام حضرت عیسی با احکام حضرت موسی هم که قبل از خودش اختلاف داشت و

می گوید آنچه را که ما به زنبور عسل فهمانیدیم چیست؟ ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون (۶۸ - نحل) برو در کوهها و دره ها خانه درست کن، یعنی غریزه ای که در او قرار داده شد وحی الهی است و این وحی را فقط به زنبور عسل نکردند، بلکه به گوسفند و مرغ خانگی و به کبوتر و به همه موجوداتی که این غریزه را دارند هم شده است. پس آن غریزه ای که به آنها داده شده، این هم نوعی وحی است. اما این غیر از (وحی) معارف الهی و اسماء الهی و صفات الهی است که به پیغمبر می شود. به قول امام رضوان الله علیه نور السموات که در قرآن گفته شده، خدا نور آسمان و زمین است یعنی چه؟ اینکه خدا نور آسمان و زمین است هرکسی یک چیزی در ذهنش از این نقش می بندد، اما حقیقت را چه کسی جز آنکه وحی بر او نازل شده است می فهمد؟ این از آن چیزهایی است که پیغمبر می فهمد. البته این را پیغمبر می تواند با یک زبان و یک نحوی به ما بفهماند، اما آن حقیقت و منشخ شده او به شکل کامل برای ما انسانهای معمولی قابل استفاده نیست. و لذا این را که به زنبور عسل وحی نمی کنند. به زنبور عسل وحی می کنند برو خانه بساز او هم می رود می سازد. بنابراین آن وحی که ما گفتیم مخصوص انسانهای برگزیده است، وحی معارف الهی است نه آن وحی که به حیوانات می شود و شامل غرائز حیوانات هم هست.

\* پیامبران احکام متفاوت بیان کرده اند لکن معارف و جهان بینی ها و هدفشان یکی بوده است، لطفا منظورتان از تفاوت در احکام را بیان بفرمائید که آیا مقصود اینست که احکام و اعمال

● اصل انفاق در راه خدا جزو اصول است و چگونگی آن جزو احکام است و چگونگی عملکرد انسانها در هر دوره ای از زمانها متفاوت است و براین اساس است که ادیان پی در پی می آیند تا می رسد به دین خاتم



**● اگر ایمان به غیب داشتیم و ورای محسوسات به چیزی بالاتر و والاتر هم ایمان آوردیم، آن وقت هدف ما هم می‌تواند چیزی بالاتر و بالاتر از همین مادیات باشد. این ارتباط بین ایمان به غیب و هدف یا ایمان به ماده و با هدف است**

در آیات متعددی از قرآن به این معنا تصریح شده که امروز از ادیان گذشته بحث می‌کنیم، معارف آنها را امروز زنده می‌دانیم نه احکامی را که آنها آوردند، احکام آنها دیگر مرده است! امروز احکام زنده فقط احکام اسلامی است.

\* این که دلیل و بینه صحیح موحدین دال بر وجود یگانگی خدا را باید همه بپذیرند بر هیچ عاقلی پنهان نیست، اما قول شما که حق انکار ندارد صحیح نیست. چرا؟ که فرمودند البینه علی المدعی و الیمین علی من انکر و مادام که ما بینه ارائه نداده‌ایم این حق انکار همه دارند؟

این حرف درست نیست، اولاً آن البینه علی المدعی و الیمین علی من انکر به اینجا مربوط نمی‌شود، بلکه مربوط به دادگاه است و بحث قضاوت، یعنی اگر شما ادعا کردید به یک نفر دیگر، که من از تو صد تومان طلبکارم و او منکر شد و قبول نکرد، آن کسی که باید بینه بیاورد شما هستید، یعنی دو نفر شاهد عادل، بینه در اصطلاح حقوق اسلامی به معنای مطلق دلیل برهان نیست، تا استدلال که به فلان دلیل من از تو طلبکارم، این را کسی قبول نمی‌کند، بلکه بینه یعنی آن کسی که ادعا می‌کند، در یک جاهایی دو شاهد عادل و در یک جاهایی چهار شاهد عادل باید بیاورد. اگر بینه نتوانست بیاورد آن کسی که منکر هست که انکارش هم هیچ اشکالی ندارد او باید قسم بخورد. اگر مدعی بینه آورد حرف این قبول است و اگر مدعی نتوانست بینه بیاورد به او می‌گویند آقا شما قسم بخور، اگر قسم خورد طلب از بین رفته و به حرف مدعی کسی اعتنا نمی‌کند. پس این یک قاعده کلی و مربوط به دستگاه قضا است و هیچ ربطی به بحث اعتقادات و معارف اسلامی ندارد. البته این حرف درست است که آن کسی که دعوی را مطرح می‌کند مثل پیغمبر و مثل هر صاحب دعوتی باید استدلال بیاورد و بدون استدلال از هیچکس انتظار نمی‌رود هر چیزی را قبول کند. پیغمبران هم که آمدند واضح‌ترین و صحیح‌ترین حرف دنیا را گفتند دلیل پای حرفشان آوردند. ما که نمی‌گوئیم کسی بدون دلیل قبول کند، ما گفتیم کسی

حق انکار ندارد، گرچه فکر نمی‌کنم با این تعبیر هم گفته باشم حق انکار ندارد، به این معنا که یک حکم حقوقی صادر کرده باشیم، بلکه به این معنا که آنوقتی که بینه پیغمبر آشکار شده و حقانیت او بیان شده اینجا عقل حکم می‌کند که کسی انکار نکند. حالا یک عده آدم قرص و محکم بگویند نه آقا جان پدران ما گفته‌اند شما بهتر می‌فهمید یا گذشتگان یعنی همان چیزی که ما به آن مبتلا بودیم، در دوران مبارزات ما یک حرفهایی می‌زدیم و می‌گفتیم آقا قرآن از ما مبارزه خواسته، سکوت را قبول نکرده، اینجا سکوت حرام است، اینجا باید گفت، اینجا باید اقدام کرد، استدلال هم می‌کردیم، وقتی می‌ماندند می‌گفتند، شما بهتر می‌فهمید یا علمای بزرگتر که از شما خیلی ملاترند؟ آنجا ما می‌گفتیم نه ما بهتر می‌فهمیم. او پیش خودش وقتی حساب می‌کند می‌بیند حرف طرف حرف درستی است، ولی می‌گوید این همه بزرگان و این همه آدم در دنیا نفهمیدند فقط این یک الف بچه فهمید. انکار از روی بی‌دلیلی، یا انکار از روی تعصب است، در حالی که شما اثبات می‌کنید این کار کردن و این روش درست نیست! آنوقت‌ها یکی از چیزهایی که ما روی آن تکیه می‌کردیم بعضی روشهای غلطی بود که اینها در سخنرانیهای مذهبی و روضه خوانی بکار می‌بردند و آنها قرص و محکم می‌ایستادند و می‌گفتند، اعتقادات شما سست است، یعنی تعصب ورزیدند و قبول نمی‌کردند. بعضی از مردم بودند که وقتی راجع به دستگاه سلطنت و پادشاه و خانواده اش و حکومت و دولت می‌گفتیم، او که یک عمر شنیده بود مثلاً در یک روستای دور افتاده‌ای از کشور

راجع به شاه رادیو و دیگران تعریف کرده بودند، این حرف ما را هم قبول می‌کرد و جوابی هم نداشت بدهد، اما در عین حال تعصبش مانع از پذیرفتن حرف ما می‌شد در دل قبول می‌کرد، اما زبان و عملش حاضر نبود با دل همراهی کند و از دل خودش هم پس می‌زد. یعنی آدمی که متعصب است وقتی سخن حق را برایش می‌گویی که آن سخن قابل قبول است استدلال دارد یا اصلاً چیز واضحی است و محتاج به استدلال نیست، در عین حال طرف مقابل به خاطر همان تعصبات و به خاطر دل بستگی‌ها، یا به خاطر قدرت یا به خاطر زر و زور یا گاهی به خاطر رودربایستی حرف او را رد می‌کند. لذا این کفر و انکار این چنینی مورد نظر ماست.

\* در خصوص تفسیر آیه شریفه والذین یؤمنون بالغیب فرمودید میان ایمان و باور غیب و داشتن هدف رابطه‌ای وجود دارد و این دو لازم و ملزوم یکدیگرند و چنانچه متناسب با زمان تفسیر آیات می‌باشد. این رابطه و الزام چیست؟

با این عبارتی که ایشان گفتند فکر نمی‌کنم من گفته باشم. اگر کسی اعتقاد و باور خودش را محدوده مادی و صحنه ماده محدود کرد هدف او هم محدود به صحنه ماده دیگر خواهد شد و دیگر امکان ندارد ایده کل غیر مادی برای او وجود داشته باشد. اگر شما گفتید حقیقت و وجود عبارت است از آنچه که من آنرا می‌بینم و هرچه را من نبینم و هرچه را من لمس نکنم وجود ندارد، آیا می‌توانید هدف خودتان را فراتر از آنچه چشم‌ها می‌بیند و دستها لمس می‌کند و گوشها می‌شنوند ببرید؟ پس اگر جهان بینی ما مادی بود، بطور طبیعی هدف ما هم یک هدف مادی خواهد بود، اما اگر ایمان به غیب داشتیم و ورای محسوسات به چیزی بالاتر و والاتر هم ایمان آوردیم، آن وقت هدف ما هم می‌تواند چیزی بالاتر و بالاتر از همین مادیات باشد. این ارتباط بین ایمان به غیب و هدف یا ایمان به ماده و با هدف است.

\* آیا اتفاق غیر مسلمان نزد خداوند، سبحانه و تعالی دارای اجر و پاداش هست؟

اجر و پاداش انفاق متقین را ندارد و آن انفاق، تعالی را در او بوجود نمی‌آورد. اما نمی‌شود گفت بکلی هم بی‌اجر است البته در یک جای قرآن داریم انما یتقبل الله من المتقین. خدا از متقین و پرهیزکاران فقط قبول می‌کند. این همان قبول عالی است که انسان را به تکامل و به مراحل بالای معنوی می‌رساند که متعلق به متقین است. اما اگر غیر متقین و غیر مؤمن انفاقی بکند یا یک کار خوبی انجام بدهد خدای متعال آن کار خوب را بی‌پاداش نمی‌گذارد. یعنی یا در همین زندگی پس از مرگ به نحوی به او پاداش خواهد داد، اگر چه آن پاداش با پاداش متقین متفاوت است.

\* چرا تقوای در سکون را اکثراً بطور کلی مردود می‌دانند ولی از نظر من این موضوع مردود نیست و انسان برای اینکه بتواند تقوای در حرکت داشته باشد. مثلاً فردی که خود، ساخته شده نباشد نه تنها نمی‌تواند در جامعه اثر بگذارد و جامعه را اصلاح کند بلکه این جامعه است که روی او اثر می‌گذارد، برای مثال امام و حتی شما و علما مدتی را در حوزه‌ها گذرانیده‌اید و سپس وارد اجتماع شده‌اید و به اصلاح امور مردم می‌پردازید. نظر شما در این باره چیست؟

اولاً در حوزه هم مدتی گذرانده‌ایم حوزه که در مقاره‌های کوهها نبوده، حوزه هم در همین شهرها و در همین جامعه بود مثل قم و تهران و مشهد. اینطور نیست وقتی کسی وارد حوزه می‌شود می‌رود در یک کوهی و یک مقاره‌ای در را بر روی خودش می‌بندد و آنجا مثلاً درس



می خواند! حوزه را هم مثل همین دانشگاه فرض کنید، البته محیط دانشگاه طبعاً یک تفاوت‌هایی با محیط حوزه دارد. اینکه ما گفتیم تقوای در حرکت معاش این است که شما تک اقدام مثبتی نکنید و در این اقدام مثبت خوبستن دار باشید و خود را از خطا نگهدارید، این تقوای در حرکت است. اما تقوای در سکون این است که شما کاری نکنید. معروف است می گویند کسی که کاری نمی کند هیچ اشتباهی هم نمی کند. شما اگر کتاب ننویسید هیچ غلطی در کتاب در هیچ جا ننوشته‌اید. اگر سخنرانی نکنید هیچ غلطی نگفتید آیا برای اینکه ما غلط نکنیم خوب است که کتاب ننویسیم، یا سخنرانی نکنیم، یا اصلاً حرف نزنیم. آیا به نظر شما این درست است؟ درست آن است که حرف نزنیم، اما حرف غلط نزنیم این تقوای در حرکت است و تقوای در سکون این است که برای اینکه شما دروغ نگویند و غیبت نکنید اصلاً حرف نزنید. این درست است که برای اینکه مبادا امر به معروف نایجا نکنید

اصلاً دهی باز نکنید؟ یا برای اینکه چشم‌تان به نامحرم نیفتد اصلاً به خیابان نروید؟ این که زندگی نشد، باید شما حرکت کنید، مبارزه کنید راه بروید و در صحنه زندگی مواظب باشید لغزشی به شما دست ندهد. و الا هر کسی در خانه‌اش بنشیند تا لغزشی به او دست ندهد، این لغزش دست ندادن قیمتی ندارد. این تقوای در سکون است و ما نمی‌گوییم هیچ ارزشی ندارد چون هرکس برود در خانه‌اش بنشیند از این جهت که گناهی نکرده خوب است، اما یک گناه دیگر مرتکب شده و آن اینست که فعالیت اجتماعی نکرده، کار نکرده، تلاش نکرده، خدای متعال به پیغمبر اکرم فرمود ان الله یبغض الشاب الفارغ. خدا جوان بی‌کار را دشمن می‌دارد. آیا اگر جوانی درس بخواند و کار نکند و همچنان بی‌کار بگردد این خوب است؟! در حوزه هم کسی که می‌رود یک کاری را انجام دهد که همان درس خواندن است ما در آن سال‌های آخر که در قم بودیم مبارزه هم



می‌کریم. حوزه آن جایی بود که مدرسه فیضیه داشت. کتک داشت، کماندهای شاه می‌آمدند می‌ریختند، می‌زدند زندگی کردن در حوزه شوخی نبود.

در مورد پذیرش کلام خداوند توسط پیغمبر آیا فقط تنزل سطح آیات و کلام خداست، یا بالا رفتن روح مجرد پیغمبر به سطح آیات کلام الله است؟

این دیگر فرقی ندارد و مرجع یکی است، چون پائین رفتن و بالا آمدن ماده که نیست، بالاخره باید آن کلام و آن معارف الهی هم سطح قلب مقدس پیغمبر و روح مقدس پیغمبر باشد. حالا تا روح پیغمبر تعالی پیدا نکند اصلاً لایق یک چنین موهبتی نمی‌شود. و ادا یک ترفی و تعالی در او هست، اما در عین حال خدای متعال بر او فرود می‌آورد، چون فاصله بشر با خدا با هیچ مفیاسی قابل اندازه‌گیری نیست، جز همین که بگوئیم فاصله بشر با خدا بکلی ژرفای غیر قابل وصول است. علت اینکه در آیه شریفه ختم الله علی قلوبهم و علی

سمعهم و علی ابصارهم غشاوه به ترتیب قلب، گوش، چشم را آورده چیست؟

ممکن است علتی داشته باشد. اما این جا در مورد قلب و سمع، ختم گفته یعنی مهر کردن چون جلوی دل و گوش پرده آویزان نمی‌کنند، و لذا گفته شد ختم، یعنی بستن لکن در مورد چشم پرده آویزان کردن هست، و لذا به غشاوه تعبیر کرده که با تعبیرات عرفی و ادبی بسیار نزدیک است و یک تعبیر هنری است، حالا اگر فلسفه‌ای هم داشته باشد بنده نمی‌دانم.

چرا گفته شد که بر دل‌های کافران مهر زده است و این مهر با صفت رحمانیت خدا چگونه بیان می‌شود؟

این همان اشتباهی است که قبلاً جوابش را دادم در حقیقت این خود انسانها هستند که موجب می‌شوند خداوند بر دل‌هایشان مهر بزند.

در باب نزول در جایی از قرآن در باب بر جمادات لو بکار رفته است مثل لوانزلنا هذا القرآن به معنای نشدنی و چرا نشدن در کار است؟

چون جمادات جان و روح و شعور ندارند تا بشود معارفی را به آنها داد. حتی حیوانات یک شعوری دارند، اما جمادات شعور هم ندارند. برای مثال معارف الهی را چگونه می‌شود بر سنگ نازل کنند؟ لذا لو امتناعی بکار رفته یعنی چنین چیزی نشدنی است و در باب تسبیح اشیاء که قرآن می‌فرماید و ما من شیء الا یسبح بحمده ما نمی‌دانیم آن تسبیح واقعا چگونه است و بلکه اگر هم به فرض یک نوع شعوری باشد از این نوع شعوری که ما می‌فهمیم نیست و چیزی نیست که او را قبول بکند تا معارف بر او نازل بشود. به هر حال اگر هم در این مورد شک داشته باشیم خود آیه قرآن می‌گوید لو و لو در حال امتناع می‌آید.

فرق بین حقیقت و واقعیت چیست؟

در بینش اسلامی فرقی بین حق و واقع نیست. یعنی آن چیزی که به اصطلاح در واقعیت عالم و در متن حقیقی عالم وجود دارد همان حقیقت است، منتها در تعبیرات معمولی ما حق آن چیزی است که باید باشد و واقع آن چیزی است که الان هست که گاهی منطبق با آن حق است، گاهی هم منطبق نیست.

آیا اعتکاف در اسلام موجب سکون نیست؟

ایدا اینطور نیست، اعتکاف این است که شما غذای خانه و راحتی خانه و همه چیز دست بکشید و در مسجد به تن خود و ریاضت بدهید این نه تنها سکون نیست، بلکه یک حرکتی است، وانگهی اعتکاف را همیشه نگفته‌اند بکنید، اگر خیلی هم همت داشته باشید هر ماهی مثلا یک روز یا دو روز یا سه روز، اگر کسی همیشه برود اعتکاف کند این فعلاً حرام است، اما در این حد و به قدر نمک طعام انسانی که سرگرم مادیات زندگی است خودش را از مادیات و از راحتی خانه و زندگی خانه جدا کند. در یک مسجدی فرض سه روز و سه شب بماند این خودش یک حرکت معنوی و خودسازی است که خودسازی چیز بسیار مهمی است.

باید شما حرکت کنید، مبارزه کنید راه بروید و در صحنه زندگی مواظب باشید لغزشی به شما دست ندهد. و الا هر کسی در خانه‌اش بنشیند تا لغزشی به او دست ندهد، این لغزش دست ندادن قیمتی ندارد، این تقوای در سکون است

